

معرفی و نقد کتاب

«ایران بین دو انقلاب»

این کتاب، اولین کار جدی آبراهامیان است؛ که دو سال و اندی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از سوی انتشارات «دانشگاه برینستون» در سال ۱۹۸۲ منتشر شد. نویسنده؛ ارمنی ایرانی الاصل است و بخشی از تحصیلات دانشگاهی خویش را، در دانشگاه انگلیس گذراند و جهت اخذ مدرک دکتری، عازم دانشگاه کلمبیا؛ در آمریکا گردید. این کتاب، شامل مجموعه مقالات نویسنده در مجلات مختلف است که بخش آخر کتاب نیز، پیرامون انقلاب اسلامی بحث می‌کند، که در سال ۸۲ گردآوری شده و در قالب «کتاب» عرضه گشته است. اکثر صاحب‌نظران و کارشناسان مسایل ایران؛ بر این نظرند که؛ گرچه این کتاب به لحاظ اطلاعات تاریخی کم و کاست‌هایی دارد، ولی در تحلیل مطالب، از جمله کتب جالبی است؛ که در جامعه‌شناسی سیاسی و تاریخ معاصر ایران به تحریر در آمده است. چاپ این کتاب، حدود یک سال و اندی به طول انجامید و به دلیل حواشی و مذاکرات مجلس و سایر منابع آن؛ در سال ۱۳۷۷ برای اولین بار انتشار یافت. نویسنده، پس از این کتاب نیز، سه کتاب؛ در مورد تاریخ، سیاست و جامعه‌شناسی ایران معاصر نوشته است؛ از جمله کتبی که وی به نگارش در آورده است؛ درباره سازمان مجاهدین می‌باشد، که با نام radical Islam به صورت انتقادی به چاپ رسیده است و در مقابل؛ آن حزب هم پاسخ داده و کتابی در جواب وی تهیه کردند. کتاب بعدی او، که در سال ۹۶ به چاپ رسید؛ مجموعه مقالاتی است تحت عنوان «خمینیسیم» که هنوز ترجمه نشده و آخرین کتابی است که، از سوی انتشارات کلمبیا منتشر شده است. این نویسنده، در روزنامه‌های مختلف مقالاتی هم دارد.

این مسئله که، کتاب «ایران بین دو انقلاب» چه می‌گوید و تا چه اندازه در بیان مطالب خود موفق می‌شود و مطالب ارائه شده در آن چقدر واقعیت دارد؛ از نکاتی است که باید

- نویسنده، خود در مقدمه، هدف خود را به روشنی بیان می‌دارد. وی معتقد است؛ که در عین نقد کتب مربوطه دیگر، هدفش نگاه کردن؛ از منظر جامعه‌شناسی سیاسی بوده است. وی می‌گوید: بیشتر مورخین ما، از بالا یا پایین به قضایا نگاه کرده‌اند، ولی این کتاب؛ از جنبه دولت و جامعه؛ تعامل بین این دو را بررسی می‌کند و در این ادعا نیز تا حدودی موفق شده است؛ البته این کتاب به لحاظ روش‌شناسی، دچار ضعف‌هایی است که ما نیز هم اکنون با حضور حجت‌الاسلام مهدوی‌زادگان و آقای گل‌محمدی این کتاب را مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد:

حجت‌الاسلام مهدوی‌زادگان: این کتاب، از ترجمه سلین و خواندنی برخوردار می‌باشد که قابل تقدیر است. این کتاب از جمله کتب تحلیلی و روشمند است، که سعی دارد؛ بخشی از تاریخ معاصر ایران را آشکار سازد. این موضوع، که این کتاب با چه نوع نگاهی، در جستجو و مطالعه تاریخ معاصر برآمده و آیا موضوع خاصی را در نظر داشته یا نه این کتاب پیرامون جهان‌شناسی سیاسی، به مطالعه می‌پردازد.

به لحاظ روش‌شناسی این کتاب، همان‌طور که در مقدمه هم بیان شد؛ می‌توان گفت: در بررسی تاریخ می‌توان از روش ارتدوکسی مارکسیستی استفاده نمود و همچنین روش معتدل‌تری بهره جست. آبراهامیان در این کتاب، شخصاً، روش مارکسیستی را برگزیده و صرفاً نیروهای اجتماعی و سیاسی را، در قالب همان شناخت طبقاتی تحلیل می‌کند؛ اما به زعم او، این روش قادر به تحلیل همه مقولات اجتماعی، نبوده و لازم است که از روش‌های دیگری برای این منظور مدد جست.

در مجموع نوع نگاه نویسنده، مارکسیستی بوده است و نیز، «حزب توده» موضوع اصلی را برای ایشان شکل داده است، چرا که وی در این مجموعه، مقدمه‌ای از دوران قبل از مشروطه، تا دهه ۲۰، که حزب توده به صورت یک تشکل سیاسی ظاهر می‌شود و حتی پس از آن را نیز بررسی می‌کند. بنابراین نویسنده حزب توده را (به شکل موردی) بررسی می‌کند، اما در ادامه؛ این موضوع، به کتاب تاریخ معاصر تبدیل شده است و از همین زاویه هم، به تاریخ معاصر می‌نگرد و این نکته، ضعف کتاب است. حال این مورد که چرا آبراهامیان حزب توده را برگزید، می‌توان از متن حدس زد، چرا که در فصل دهم، بحث قومیت را مطرح می‌سازد و اشاره می‌کند که؛ «به جز این اندیشه سیاسی جدید، دو

نیروی دیگر هم در جنبش حزب توده قومیت آذری و مسیحی نقش داشتند»، وی نقش مسیحیان را در حزب توده، به طور گسترده تبیین می‌کند. بنابراین، احتمالاً وی به دلیل نوع دینش، حزب توده را برگزیده است.

آقای گل محمدی: در مورد اینکه عقاید دینی آبراهام وی را تحت تأثیر قرار داده در کتاب دوم یعنی؛ رادیکال مجاهدین، به تفصیل بیان شده است. این نویسنده روش و نگرش مارکسیستی دارد و نقش آذری‌ها را در تاریخ معاصر ایران، بسیار برجسته می‌داند؛ با توجه به اینکه، نویسنده خود ارمنی و از جلفای نواصفهان است. او در بحث حزب توده در ابتدای کتاب که؛ مطرح می‌کند کسانی که به حزب توده علاقه ندارند، اگر این بخش را نخوانند، لطمه‌ای به ساختار کتاب وارد نخواهد شد و این فصل نیز پایان نامهٔ دکتری وی بوده است که آن را در بخشی از کتابش ذکر کرده است.

آبراهامیان، در مورد مسائلی همچون؛ نبود طبقه خودآگاه، سستی‌های اجتماعی طبقاتی و غیرطبقاتی و نیز تأثیر آنها بر شکل‌گیری دولت و عملکرد آن؛ به آنچه که ادعا می‌کند، پای‌بند است؛ با توجه به اینکه کاستی‌هایی در کتاب، در بیشتر آثاری که در مورد «ایران» نوشته شده، انسجام روش‌شناسی وجود ندارد.

حجت‌الاسلام مهدوی‌زادگان: لازم به ذکر است که به لحاظ رویکردی و هم به لحاظ روش‌شناسی، کاستی‌هایی مشاهده می‌شود ولی همین نکته که، ایشان روشمند است، به کتاب برجستگی می‌دهد و عامل امتیاز این کتاب است. اما به لحاظ روش‌شناسی؛ می‌توان گفت: هر روشی محدودیت‌هایی را ایجاد می‌کند و به فرد می‌گوید: از این مسیر برو، و هر کسی که از مسیری برود، دیگر نمی‌تواند همه چیز را؛ از اشیاء و پدیده‌ها مشاهده کند، مگر اینکه، مسیری فراتر از اشیا داشته باشد و بخواند از آن مافوق، به اشیا نگاه کند، که در این صورت امکان توجه به همه چیز وجود دارد. به هر حال، روش‌شناسی که ایشان انتخاب کرده‌اند، و حتی بنا به گفتهٔ خودشان که «من یک فرمول سه بعدی را در نظر گرفته‌ام، که یک طرفش دولت، یک طرفش سازمان‌های سیاسی و طرف دیگر آن نیروهای اجتماعی قرار دارد» که با توجه به این اعتقاد وی، سعی کرده که روابط بین این بعد را، در بستر تاریخ و جامعه مطالعه کند که از نظر بنده، این موضوع دچار نقص‌هایی بدین شرح است:

اگر ما بیایم و از نگاه طبقاتی، بخواهیم به جامعهٔ ایرانی بپردازیم و سعی کنیم تمام

رفتارهای سیاسی اجتماعی سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی - اجتماعی را، در چهارچوب طبقاتی و پایه‌های طبقاتی مطالعه کنیم و یا اینکه، در چهارچوب قومیت مطالعه کنیم، نارسایی‌هایی وجود دارد، بدین مفهوم که تبلور جامعه تماماً در قومیت آن خلاصه نشده است. جامعه شئون، گرایش‌ها، اشکال و فرایندهای مختلفی دارد و نمی‌توان آن را قالب طبقه؛ آن هم از نوع مدرن آن شکل داد و از آن زاویه؛ جامعه‌ای مانند؛ جامعه ایران را مطالعه نمود. به لحاظ روش‌شناسی نیز جای این سؤال است که ایشان، در ابتدا نشان دهند که آیا در ایران، چیزی به نام طبقه شکل گرفته یا نه؟ به خصوص در آن دوره تاریخی که ایشان در پی آن بوده‌اند، آیا این طبقه‌ای که جامعه شناس‌های مدرن در غرب مد نظر دارند، در ایران تشکیل شده است. که ما جامعه ایرانی را، براساس آن مطالعه کنیم و آیا در ایران، پدیده‌ای به نام روشنفکر و روشنفکری شکل گرفته است که ما بخواهیم نیروهای اجتماعی را در قالب روشنفکر، تعریف کنیم و یا تبیین تاریخی و اجتماعی، بر آن داشته باشیم؛ روشنفکر، هم به لحاظ ماهوی و هم از لحاظ طبقه، مد نظر من است. این موضوع از مشکلاتی است که بسیاری از اساتید جامعه‌شناسی سیاسی ما یا کشورهای جهان سوم مثل ایران با آن مواجه هستند؛ از طرفی می‌گویند: این جامعه در حال گذار است؛ یعنی گذار از یک وضعیت سنتی به وضعیت مدرن، و از طرفی سعی می‌کنند با آن اصطلاحات و مفاهیمی که مربوط به وضعیت بعد از گذار است، آن جامعه را تفسیر نمایند. بنابراین یک جامعه در حال گذار، هنوز مدرن نشده که طبقه‌ای در آن پیدا شود؛ روشنفکر در آن نمود نیافته و همچنین حزب و جامعه مدنی به مفهوم غربی آن، هنوز وارد نشده؛ حال شما می‌خواهید با همان مفاهیم، پدیده‌ها و اصطلاحات این جامعه در حال گذار را مطالعه کنید؛ به یقین نارسایی خواهد داشت و دچار مشکل خواهید شد. لذا به تدریج می‌روید به سمت سطحی‌نگری؛ یعنی شما این مفاهیم را اطلاق می‌کنید؛ در حالی که می‌دانید این معانی بر مفاهیم شما صدق نمی‌کند؛ مثلاً شما نمی‌توانید روحانیت را، در چارچوب مفهوم طبقه تعریف کنید و به طور کلی، یک جامعه سنتی را نمی‌توان، در این مفاهیم و طبقه تعریف کرد. مثلاً نمی‌توان گفت: افرادی مثل؛ سیدجمال‌الدین اسدآبادی یا شهید مطهری روشنفکرند چرا که در روشنفکر بودن آنها، جای بحث مفصلی است و اگر بخواهیم این افراد را در قالب روشنفکری تحلیل کنیم؛ مسلماً تحلیلی عمیق با محتوا صورت نخواهد گرفت. این مسئله

باعث می‌شود، بخش‌هایی از جامعه، شئون‌ات و نیروهای مختلف آن را نادیده بگیریم و یا دیدگاهی سطحی نسبت به آنها داشته باشیم و اشکال دیگری که بر آن وارد است، از لحاظ روش شناختی؛ که فرد را دچار مشکل می‌کند. این کتاب از لحاظ رویکردی هم جای بحث دارد؛ یعنی وقتی، نگاه، هم مسیحی و هم مارکسیستی باشد؛ چگونه می‌تواند به بطن یک جامعه، آن هم جامعه‌ای اسلامی که اکثر مردم آن مسلمان هستند، بپردازد؟ بنابراین ایشان، در عین رویکرد مارکسیستی، یک رویکرد سکولار هم به تاریخ دارد. یعنی: تاریخ و فرایندهای سیاسی اجتماعی و منازعات جامعه ایرانی را، عاری از عاملیت مذهب نگاه می‌کند، یعنی کاملاً نقش مذهب را نادیده می‌گیرد. خوب این نادیده انگاشتن نقش مذهب در جامعه‌ای که کاملاً مذهبی است، باعث می‌شود که بخشی از این تاریخ‌نگاری دچار نقص و اشکال شود.

آقای گل محمدی: من نمی‌گویم که کتاب «ایران بین دو انقلاب» به لحاظ روش‌شناسی همه چیز را در مورد تاریخ معاصر ایران و یا در مورد انقلاب ایران بیان کرده، بلکه بحث من این است، که نویسنده در مورد آن چیزی که خودش ادعا کرده تحلیلی منطقی و خوب ارائه کرده است. اصلاً بحث من این نیست که تحلیل طبقاتی و یا مارکسیستی، می‌تواند جوابگوی تحولات تاریخی ایران باشد؛ این بحث کاملاً متفاوتی است، ولی با توجه به اینکه نویسنده، مشخص می‌کند که ابزارهای روش شناختی او برای مطالعه چیست؛ ادعای درستی است؛ بحث من بر سر خوب یا بد بودن این کتاب نیست؛ بلکه پای‌بندی به قواعد روش شناختی، شیوه کاملاً درستی است. در این کتاب رویکرد مارکسیستی همان‌طور که در فصل سوم مشاهده می‌گردد، جواب نمی‌دهد؛ بنابراین وی روش دیگری را آغاز می‌کند ولی این روش را خوب به کار بسته و جای حرفی ندارد؛ زیرا آن چهارچوب، و آن ابزاری را که به کار گرفته، خوب به کار برده و به درستی از این استفاده کرده است؛ چه در تحلیل و چه در گردآوری و در نظم دادن به داده‌های تاریخی. قطعاً کسی درباره این نویسنده نمی‌تواند بگوید که، روش شناختی وی نقص ندارد و عالی است؛ بلکه از ابزار کار به خوبی استفاده کرده است؛ یعنی ابتدا یک ادعای کلی و سپس؛ بحث تحلیل طبقاتی، روابط طبقاتی، طبقه دو فرد، طبقه برای خود، و اینها را، از لحاظ نظری به خوبی توضیح داده و آن داده‌هایی را که هم گرد آورده؛ در راستای تایید یا رد آن است.

نکته دیگر در ادامه این موضوع این است که؛ از یک دیدگاه مارکسیستی یا نئومارکسیستی، نمی‌توان جامعه‌ای مذهبی را بررسی کرد، و این یک ایده کاملاً درست است. ولی جنبه‌هایی که نویسندگان تحلیل نموده از تفسیری مطلوب برخوردار است، و نیز، درباره مطرح نمودن بحثی پیرامون حزب توده، ممکن است، این سؤال برای هر نویسنده و یا هر شخصی ایجاد شود که؛ چگونه ممکن است، در جامعه‌ای مذهبی و سنتی (سنتی نه به معنای خوب یا بد آن؛ بلکه از دیدگاه آنها به معنی غیر مدرن) حزبی که آشکارا سکولار و غیر دینی است، پا گیرد؛ چرا که نمی‌شود انکار کرد که در برهه خاصی از تاریخ معاصر ایران، حزب توده، بسیار فعال بوده و تعداد کثیری از نخبگان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را جذب خود کرده بود، و مؤثر نیز واقع شد - حال اینکه وابسته بوده یا نه؟ موضوعی جداست) یعنی این حزب پایگاه اجتماعی بسیار گسترده‌ای داشت و همین جنبه غیردینی و غیربومی چنین تشکیلاتی به لحاظ فرهنگی، شگفتی موضوع را بیشتر می‌کند و نویسندگان نیز، سعی دارد که پاسخگوی این مجهولات باشد. بنابراین نویسندگان در بخشی از کتاب، مسئله دو متغیر ارمنی‌ها و آذری‌ها را مطرح می‌سازد. وی معتقد است؛ چون احزاب دیگر، با توجه به رنگ و بوی مذهبی جامعه، محدودیت‌هایی برای ورود اقوام خاص - چه از لحاظ قومی و چه دینی و زبانی - اتخاذ کرده بودند، بنا براین موفقیت حزب توده در جذب گروه‌های قومی بوده است. بدین ترتیب ممکن است که امروزه این قیود و چهارچوب‌ها کمتر به چشم بخورد، ولی آن زمان این محدودیت‌ها برای احزاب وجود داشت؛ در صورتی که حزب توده آن را از میان برداشت و به طور نسبی عملکردش در این زمینه موفق بود.

نقش مذهب، که نویسندگان در لابه‌لای کتاب به آن اشاره نموده است؛ بیانگر این موضوع است که؛ روشی که حزب توده انتخاب کرده، رویکرد مذهب را کم‌رنگ می‌ساخت. اما نویسندگان در فصول مختلف کتاب معتقد است؛ که مذهب و نیروهای مذهبی نقش عمده‌ای داشته‌اند و به طور مشخص در فصل سوم کتاب آنجا که به مخالفین می‌پردازد - بخشی را به روحانیت اختصاص می‌دهد و در جنبش‌های چریکی نیز، دگربار به نقش شخصیت‌های مذهبی - به لحاظ بازسازی قرائت دینی - وی علاوه بر امام به شخصیت‌هایی نظیر؛ بازرگان و شریعتی و این گروه از افراد می‌پردازد و در کنار این دسته، نیروهای غیرمذهبی را نیز تحلیل می‌نماید. نگارنده، در عین حال بحث

تحلیل طبقاتی را نیز فراموش نمی‌کند و نکته سوم اینکه؛ بنا به گفته‌ی حاج آقا مهدوی‌زادگان؛ این اصل که با رویکرد و تحلیل طبقاتی نمی‌توان، مبادله را تحلیل و تبیین کرد، کاملاً درست است. وقتی مفهوم یا واژه و یا یک تعریف را که جامع است، جعل نماییم، شاهکار بزرگی است و ایشان نیز می‌گویند: من از دیدگاه مارکسیست و مارکسیست‌ها نگاه می‌کنم. مثلاً کتاب «امیر ارجمند» را در نظر داشته باشید؛ اصلاً بحث آن وبری است، یا کاتوزیان از یک دیدگاه دیگر به موضوع نگاه می‌کند؛ و یا اصلاً شیخ الاسلامی از دیدگاه دیگری. این طبیعی که هر چیزی را که از نقطه نظر خودتان، ببینید؛ طیف آن متفاوت خواهد بود و این نقطه قوت نویسنده است؛ که از همان ابتدا می‌گوید: من از این سه زاویه نگاه می‌کنم؛ اما متأسفانه در جامعه ما چنین برخوردی با مسایل جا نیفتاده است که؛ بگویند: مثلاً تشیع از چه دیدی، به مسئله نگاه می‌کنند و در این کتاب «ایران بین دو انقلاب» نویسنده؛ به این نقطه نظر و دیدگاه خودش پای بند است، ولی در جایی این پایداری مخدوش می‌شود؛ ولی چنان ظریف از این نکته رد می‌شود، که به چشم نمی‌آید و این پایداری نسبت به روش شناختی‌اش، قابل تحسین است که در هیچ یک از کتاب‌های تاریخی، چه در داخل و چه در خارج از ایران به چاپ رسیده، این چنین پای‌بندی به روش شناختی خویش ندارند و از همین نویسنده، یک مقاله تحت این عنوان به چاپ رسیده است؛ که علل اقتصادی اجتماعی انقلاب اسلامی ایران چه بوده است؟ مقاله کم حجمی است، ده تا دوازده صفحه؛ به نکات کلیدی و اساسی به صورت منسجم اشاره کرده است و دیگر از حاشیه‌پردازی و تجزیه و تحلیل‌های بی‌مورد خودداری نموده است و فرضاً گفته می‌شود که انقلاب اسلامی بنا به این دلایل رخ داد، و در پایان نیز، داده‌ها را جمع‌بندی می‌کند. اگر شما یک مطالعه حاشیه‌ای نداشته باشید و آن را بخوانید، قطعاً خواهید گفت: مقاله جامعی و خوبی است، ولی از زاویه‌ای دیگر؛ قطعاً نقص خواهد داشت، که ممکن است؛ نوع جهت‌گیری نویسنده باشد.

بنابراین بحث بر سر این نیست که؛ نویسنده چه ادعایی دارد؛ بلکه بحث این است که، چگونه فرضی را اثبات می‌کنید و یا چه طور در اثبات ادعای خویش داده‌ها را جمع می‌کنید؟ مخصوصاً، اینکه این رفقای پست مدرنیسم می‌گویند. همه چیز ممکن است و این از یک لحاظ درست است، بحث نسبیت، در همه زوایای شناختی‌اش، و بحث معرفت‌شناسی دینی هم در جامعه، خیلی جالب است. بحث متن و آن تناقض‌ها و

پیچیدگی‌هایی که در متن است؛ تغییرپذیر است و در مقابل، خیلی‌ها هم هستند که می‌گویند: این گونه نیست؛ همان‌طور که در کار همین نویسنده می‌بینیم وی نیز، از این زاویه دیده است.

آقای تقوی: شما از زوایای دیگر نگاه کنید و این نوشته را ارزیابی نمایید؛ قطعاً نکات متفاوتی را می‌بینید.

اینکه صداقت یک نویسنده، چه اندازه با واقع‌نمایی ادعایش تفاوت دارد نکته مهمی است، یک نویسنده، حتی اگر بخواهد یک رمان و یا یک مبحث تاریخی فلسفی بنویسد، چنانچه صادقانه بگوید: در تبیین این مقوله علمی، فلسفی، تاریخی، روش من این است و من با این رویکرد این مقوله را تبیین می‌کنم و تا پایان کارش نیز بتواند به شکلی روشمند، بر این ادعا وفادار بماند، این حداقل کار است. یعنی؛ روشی را برمی‌گزیند و بر طبق آن روش شناختی و متدولوژی، موادی را جمع کرده و به نتیجه هم می‌رسد؛ به هر حال آنچه که از یک متن، مقاله، نوشته و یا کتاب انتظار می‌رود، پیام واقع‌نمای آن است؛ و این که پس از انتخاب روش، و بکارگیری درست آن بتوان از نویسنده پرسید؛ چرا این روش را که انتخاب نمودید، به جای، مثلاً ۹۰ درصد، ۴۰ درصد پاسخگوست؟ به نظر من در این کتاب نکته‌ای مشهود است، که باید در پی آن بود؛ بدین معنی که بعد از اینکه نویسنده، به صورت روشمند شروع به نگارش کتابی نمود و آن را به انجام هم رسانید و در بعضی قسمت‌ها، حتی به شکلی ظریف و دقیق نیز توانست به این روش خودش، به هر دلیل، پای‌بند نماند و با ظرافت از کنار آن بگذرد، در این مرحله اولاً باید دید روش ایشان، تا چه اندازه در تحلیل تاریخ معاصر ایران و مدعیات کتاب، کارآمدی دارد؟ دوم اینکه محتوا و پیام و جمع‌بندی آن تا چه اندازه واقع‌نما است و خواننده را به واقعیت تاریخ معاصر آشنا می‌سازد.

حجت‌الاسلام مهدوی‌زادگان: درباره این موضوع که، این کتاب کتابی روشمند است شکی نداریم. اما بحث این است که آیا، هر روشی واقع‌نما است؟ و آیا هر روشی، در هر جایی می‌تواند کار آمد باشد؟ در نتیجه؛ این بحث پیش می‌آید که آیا ما در انتخاب روش‌هایی که انتخاب می‌کنیم، به شکل صحیح عمل می‌نماییم یا نه؟ البته، این سؤال، هنوز برای خود من جای بحث دارد و می‌توان گفت: که ما هر روشی را که انتخاب می‌کنیم، باید در چهارچوب همان روش عمل نماییم. در چهارچوب همان روش عمل کردن؛ یعنی یک

نوع انصاف علمی، که عبارت است از عمل کردن به همان چهارچوب، باید کاملاً رعایت کنیم. بنابراین، من نمی‌گویم که روش کتاب مورد نظر، کارآمد نبوده و نمی‌تواند جوابگو باشد (چرا که اگر جوابگو نبود، هیچ وقت مطرح نمی‌شد و در نطفه نیز خاموش می‌شد). بلکه، مطلب اینجاست که این روش در غرب بیشتر می‌تواند پاسخگو باشد؛ به ویژه که خاستگاه این روش، غرب است. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا در جوامع شرقی، چنین روشی، می‌تواند پاسخگو باشد؟ بله می‌تواند: اما هنگامی که، بستر آن در جامعه موجود باشد و شما فقط می‌توانید در چهارچوب همان قلمرو و بستر، از این روش استفاده کنید. اما اگر این روش، بخواهد فراتر از بسترش پیش رود، مسلماً، با چالش‌های شدیدی مواجه خواهید گشت و با مباحث و مشکلات تئوریک فراوانی روبه‌رو می‌شوید، که نمی‌تواند پاسخگو باشد. به عنوان مثال؛ نتیجه‌ای که نویسنده در آخر این کتاب بیان کرده است، و دو سؤال را که مطرح نموده؛ به نظر می‌آید، بنیان تحلیل تاریخی ایشان را به هم ریخته و ششصد صفحه مطلب تاریخی ایشان، با ده صفحه مطلب نتیجه‌گیری تماماً به هم می‌ریزد. البته، این صداقت ایشان، که در ابتدای کتاب بیان نموده‌اند که؛ من از دیدگاه مارکسیستی به قضایا نگاه می‌کنم و از آغاز کار؛ موضع خویش را مشخص ساخته است، قابل تحسین می‌باشد، چرا که بحث و ارزیابی چنین مطالبی سهل‌تر می‌نماید، تا مطالبی که با روش موجود در این کتاب، نمی‌توان روحانیت مبارز را، آن هم به معنای عام آن، تحلیل کنیم. جامعه سنتی و مذهبی را نیز نمی‌توانیم با این روش تحلیل کنیم؛ چون روش‌شناسی بر مبنا و چهارچوب مفاهیم خاصی، پیش می‌رود؛ که این مفاهیم، از قبل تعریف شده است و در واقع؛ مثل نور یک چراغ می‌ماند که هر جایی را که روشن می‌کند، نشان می‌دهد؛ ولی فراتر از آن را آشکار نمی‌سازد. لذا، حداقل انتظار ما این است که چنین تاریخ‌نگاری با این روش، باید نسبت به این طرف قضایا سکوت اختیار کند. و یا اینکه وحی الهی نیست که حتماً باید در این چهارچوب عمل کند، بلکه کمی از این روش فاصله بگیرد و قضایا و پدیده‌هایی را که می‌بیند، واقع‌بینانه تحلیل نماید. مثلاً، در قضیه نهضت تنباکو، عظمت این نهضت، به خوبی بیان می‌کند که چه تأثیراتی بر نظام پادشاهی قاجاریه داشته است این نویسنده نیز در مورد نهضت تنباکو اشاره‌ای مختصر می‌کند. مثلاً؛ یک متن و قسمتی از یک اعلامیه در روزنامه‌ای لیبرال، که در استانبول علیه قراردادهای تنباکو نوشته شده بود را، کاملاً عین آن قسمت متن،

می‌آورد و بعد، در مورد فتوای مرحوم میرزای شیرازی، اشاراتی می‌نماید، البته بدون اینکه اسمی از آن مرحوم بیاورد و فقط می‌نویسد، چند تن از روحانیون منتقد علیه تنباکو، در جهت تحریم تنباکو فتوا داده‌اند. خوب کسی که تاریخ نگار است، یا این قضیه را دیده و احساس کرده، چگونه چنین عظمتی را حتی اگر ندیده، احساس هم نکرده است؟ چطور نقش روحانیت را در نهضت تنباکو - که اصلاً خود روحانیت، به شکلی مستقیم دست داشته‌اند - نادیده می‌انگارد یا در نهضت مشروطه، نقش روحانیت را کاملاً ضعیف نشان می‌دهد؟ در این کتاب، تنها جایی که نقش روحانیت برجسته نشان داده شده است، بخش سوم می‌باشد که به مذهب مربوط می‌شود. و به گروه‌های مخالف پهلوی دوم، از سال ۴۲ به بعد پرداخته است؛ در صورتی که نقش روحانیت و مذهب، از بسیار گذشته وجود داشته است؛ مثلاً؛ کتاب «کشف‌الاسرار مرحوم حضرت امام(ره)»، که این کتاب را در دهه دوم نوشته بودند؛ ولی به دلیل استبداد رضاخان نمی‌توانستند، چاپ کنند و بالاخره، در دهه بیست این کتاب را به چاپ رساندند؛ در صورتی که این کتاب، در سال ۴۲ نوشته شده است. پس روش‌شناسی، تأثیرات ارزشی هم روی مورخ می‌گذارد، که خیلی؛ چیزها را پیش پا افتاده و ناچیز می‌داند و حتی تمایل به مطالعه آنها در موارد تاریخی هم پیدا نمی‌کند؛ مثلاً در جای دیگری دیدم، که ملاصدرا را یک صوفی قرن نوزدهم می‌داند، در صورتی که ملاصدرا به ۳۰۰ سال پیش تعلق دارد، ولی ایشان او را، یک صوفی هم‌زمان و قبل از مشروطه می‌داند. اینها، اشتباهات فاحشی است که اگر خوش‌بینانه نگاه کنم، می‌گویم اشکال از روش‌شناسی آن است، که باعث می‌شود این دسته از مورخ‌ها خیلی چیزها را نبینند.

آقای تقوی: در هر حال، کتابی که به دلیل ابتکار روش شناختی‌اش، در محافل هم مطرح شد و دارای حسن شهرت نیز گردید، دلیل نمی‌شود که ابتکار نویسنده در روش شناختی و صداقت ایشان بر این روشمند بودن، باعث شود که انسان کاستی‌های روش شناختی ایشان را نادیده بگیرد، و تبعات آن در تاریخ نگاری و اینکه، به هر حال درصد واقع‌نمایی کار، و به همان میزان، اعتبار علمی آن را نیز کاهش می‌دهد، نبیند. انسان هر چقدر بکوشد و با درجه بالایی از صداقت و سنجیدگی، روش را اعمال نماید، باز هدف، تأثیر روش شناختی بر محتوای کتاب است. بنابراین، روش شناختی، ابزاری است برای رایه خوب محتوا و تجربه و بکارگیری آن به منظور عبرت‌آموزی، و اگر این روش، به

هر دلیل نتواند، محتوا را ارایه دهد، مفید بودن روش به تنهایی، چندان قابل دفاع نخواهد بود و بر فرض قابل دفاع بودن آن نیز، کارآمدی آن جداً قابل تردید خواهد بود، آن وقت است که چنین روش‌شناسی، زیر سؤال خواهد رفت. در این کتاب نیز حتی اگر فرض را بر صداقت نویسنده بگذاریم، باز هم باید بپذیریم که روش‌شناسی این فرد اشکال دارد که این امر به نوبه خود موجب اشتباهات فاحش تاریخی در کتاب شده است. بنابراین این فرد اگرچه فردی روش‌شناس است. اما سواد تاریخی‌اش کم است. در اینجا، این سؤال مطرح می‌شود، که چرا چنین فردی که در این مقوله اطلاعات کافی ندارد، چنین روشی را در این مقوله به کار برده و اگر ادعای سواد تاریخی دارد، چرا این اشتباهات غیرقابل اغماض را مرتکب می‌شود، که نمی‌توان آن را کوچک فرض کرد. مثلاً در صفحه ۲۲؛ قبل از مبحث ملاصدرا، می‌گوید: «اصولاً در این مقطع تاریخی، شیعه به دو فرقه بابی و شیخی تقسیم گردید.» در اینجا این اشتباه مطرح است که، منظور این بوده که شیعه هست و دو شعبه ذکر شده از شیعه منشعب شده‌اند، اما وقتی می‌گوید، شیعه به دو فرقه بابی و شیخی تقسیم شد؛ یعنی چیزی با نام شیعه، دیگر وجود ندارد و تمام شیعه به بابی و شیخی تبدیل شده است. یا مثلاً در قسمتی؛ شیخ احمد احسائی و سابقه سنی بودنش مطرح می‌گردد، در صورتی که من در جایی ندیدم که او سنی باشد، ولی نویسنده، به عنوان یک مورخ، به نقل از منگول بیات، نوشته است که شیخ احمد احسائی، سنی بوده و بعداً از سنی بودن دست کشید و شیعه شد. بنابراین، نویسنده این مطالب را برای جامعه‌ای می‌نویسد، که این تحولات را پشت سر گذارده و حال می‌خواهد از این انشعاب‌ها، فرقه‌گرایی‌ها و این تأثیرات جامعه‌شناختی بر ساختار سیاسی و اجتماعی، راهکار خویش را پیدا کند. در موردی دیگر که بحث از ملاصدرا شده، می‌دانیم که ملاصدرا، حسن شهرتش نه به تصوف اوست نه به فقهتش بلکه وی در فلسفه متبحر است و این موضوع را عامه هم می‌دانند و دقیقاً سال فوت ملاصدرا، ۱۰۵۰ قمری است که معادل با ۱۶۴۱ میلادی می‌باشد، در حالی که نویسنده ملاصدرا را صوفی سده نوزدهم قید کرده است. و یا بخشی دیگر از مباحث این کتاب، ویژگی الهی داشتن ائمه است؛ مشاهده می‌گردد که این مطلب، به لحاظ کلامی و فکری، مغشوش است و این ویژگی الهی دانستن ائمه، ربطی به شیخ احمد احسائی و ملاصدرا ندارد بلکه بخشی از باور دینی است. بنابراین پرسش این است، که چه رویکردی است، که یک نویسنده را به

اینجا می‌رساند و آگاهی علمی‌اش را پایین نشان می‌دهد و اعتبار علمی او را، در داوری‌هایش پایین می‌آورد.

موارد دیگری هم وجود دارد، که نقص این کتاب را می‌رساند؛ اما این درستی انتخاب روش شناختی و حسن شهرت کتاب؛ باعث شده که احیاناً، کاستی‌های معرفتی و شناختی آن، کمتر مورد توجه قرار بگیرد و اشتباهاتی، مانند معرفی حسین علا به عنوان یک مهره ضد انگلیس کمتر به چشم بیاید. بدین ترتیب اگر کسی، با تاریخ معاصر آشنا باشد، با توجه به اسناد و مدارک موجود در می‌یابد که چنین داوری عجیب به نظر می‌رسد. مثلاً جای بسی تعجب است که نویسنده این کتاب شخصی مثل؛ ابراهیم حکیمی را، فرد مستقلی بنامد و یا دچار تناقض‌ها و پارادوکس‌هایی از این قبیل شود. مثلاً؛ بعد از شهنیور ۲۰ در جایی می‌گوید: محمدرضا شاه، می‌خواست از مسایل سیاسی مصون بماند، ولی، در جایی دیگر می‌گوید: که بعد از شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا شاه، مرتب در پی قدرت بود و در مرداد ۳۲ نیز به همان چیزی که می‌خواست رسید. و یا این نکته کتاب که رضاخان، در اسفند ماه ۱۲۹۹، وارد کابینه شد. اینها تاریخ است، اما اشتباهاتی بسیار بدیهی است، چرا که هر کسی می‌داند، رضاخان در اردیبهشت ماه ۱۳۰۰، وارد کابینه شد. و یا برای مثال در همین جا نویسنده می‌نویسد رضاخان سید ضیاء را کنار زد در حالیکه طبق تاریخ، رضاخان وزیر جنگ دولت سید ضیاء بود و برکناری سید ضیاء هم مدتی بعد رخ داد و دلایل گوناگونی نیز داشت. از این قبیل مستندات اشتباه، که در این کتاب به چشم می‌خورد.

این اشتباهات فاحش تاریخی، یا ناشی از اشکال روش شناختی است، یا از اطلاعات ناقص و ناکافی تاریخی نویسنده؛ که باعث می‌شود، اعتبار علمی کتاب پایین بیاید. به نظر می‌رسد کاستیهای روش شناختی کتاب سبب شده است که در مهمترین فرازها و نقاط عطف تاریخ کشور ما که اصلاً فهم و درک درست آنها، می‌تواند چراغ راه درک درست، برای ما و جامعه امروز ما باشد، تحلیل درستی ارائه نگردد. (به نظر من، حتی روش‌شناسی، محدودیت‌های خاص خودش را ایجاد می‌کند) و شاید انتخاب Perseption که نویسنده داشت چندان، درست هم نبود و همان باعث شد که نویسنده، در مجموع از مهمترین حوادث جامعه ما نیز به سادگی و بدون تحلیل و تبیین کارآمدی بگذرد. ولی در ارائه و تحلیل آمارها، ارقام و مدل‌ها و ساختار اجتماعی موفق بوده و این

مسائل را به خوبی مطرح می‌کند. اما در مجموع؛ این تحلیل‌ها و تبیین‌ها، در نقاط عطف و گذرگاه‌های مهم تاریخ ما، به راحتی و سادگی می‌گذرد. همین رویکرد باعث می‌شود، تصور و تصویری که ایشان از برخی وقایع مهم تاریخی مانند مشروطه ارائه نموده، جامع و نیز پاسخگوی آن پدیده مورد نظر نباشد. و احیاناً پاسخی که ۸۰ یا ۹۰ سال دیگر، جامعه به آن می‌دهد، از نظر نویسنده، تناقضی بیش نیست؛ مثلاً در انقلاب مشروطه، آنچه که نویسنده در مورد گروه‌های بوجود آورنده این انقلاب مطرح می‌نماید درست نیست. در واقع، به نظر می‌رسد که خواسته‌های عمومی و ملی مردم، در خواسته تپ خاصی که ایشان مطرح می‌کند، منحصر نمی‌شود. بنابراین اگر نویسنده، خواسته جامعه منورالفکر آن روز را، با درخواست‌های عموم مردم یکی کرد، آنگاه است که جامعه در عمل دچار تناقض می‌شود و یک انقلاب مانند انقلاب مشروطه به بن بست می‌رسد و خواننده نیز، دچار تناقض می‌گردد؛ و درک او از تاریخ مشروطه و نیز انقلاب بهمن ۵۷ آسیب می‌بیند.

با این تفاسیر؛ و به نظر من این رویکرد ترکیبی است از سکولاریسم و نئومارکسیسم و دیدی غیراسلامی، و طبیعی است که چنین بینشی، نویسنده را از دیدن بسیاری از مسائل یک جامعه اسلامی غافل می‌کند و به وی اجازه تحلیل و تبیین تاریخی را نمی‌دهد تا سرانجام چیزی مثل انقلاب اسلامی، برایش معنادارتر شود. بنابراین در مورد مشروطه و کودتای ۱۲۹۹ نویسنده، نه تنها تحلیل کاملی نمی‌دهد، بلکه علی‌رغم اسناد وسیعی که در مورد دخالت انگلیس در کودتا هست، در صفحه ۱۴۷ می‌گوید: «احتمالاً رضاخان قبل از حرکت، با صاحب منصبان انگلیسی مشورت کرده بود» و این دیدگاه با واقعیت تاریخ جامعه ما فاصله‌ای بسیار دارد و یا در مواردی؛ چون حضور رضاخان در کابینه و یا در مسئله جمهوری خواهی، با آنکه نویسنده سعی دارد، تحلیل و روش او دقیق و خوب و جامعه شناختی باشد. اما مشاهده می‌شود که در مبحث جمهوری خواهی، به سادگی از قضیه می‌گذرد و به جای اینکه درباره حکومتی که بر سر کار آمد و همچنین نقش قدرتهای بین‌المللی در پیدایش آن حکومت، و منافع آنان، و نیازی که به چنین حکومتی داشتند و اینکه چنین حکومتی چگونه در داخل حمایت شود و چه دست‌هایی در داخل هستند، که این شرایط را به وجود بیاورند و توفیق و عدم توفیق آنها را در این چهارچوب بررسی و تحلیل نماید، خیلی ساده می‌گوید: «حرکتی

نخواهانه بود و آن هم چون مذهبیبون، نتوانستند در مقابل آن عملکرد، کاری انجام دهند، به گروه‌های سنتی - متوسل گشته و آنها را بسیج کردند. و رضاخان نیز با درایتی که داشت، تسلیم شد و راه دیگری را رفت». یا در جایی دیگر، مثلاً؛ شهریور ۱۳۲۰، که به راحتی از کنار آن می‌گذرد و یا دربارهٔ تحلیل ملی شدن صنعت نفت نیز، کاستی‌هایی می‌بینیم؛ مانند اینکه دستهای خارجی دیده نمی‌شوند و حال این که در این قضیه منافع خارجی با ما درگیر بوده است، پدیده‌ای کاملاً مشخص می‌باشد. و یا مسائل تا انقلاب اسلامی را براساس تئوری توسعه نامتوازن هانتینگتون و در نهایت مکمل آن به عنوان نظریهٔ جیمز دیویس و منحنی Z (جی) و حقوق بشر کارتر بررسی کرده و روشن است که در این چارچوب محدود، نمی‌توان گسترهٔ انقلاب اسلامی و عوامل مؤثر در آن را به درستی تبیین کرد. نکتهٔ دیگر اینکه در سراسر کتاب آن روش و رویکرد و نگرش نئومارکسیستی ایشان اعمال می‌شود. اصولاً جریان چپ و مارکسیسم وزن کمی در جامعهٔ ایران و در تحولات آن دارد، به ویژه در قبل از شهریور ۲۰ و تشکیل حزب توده. مثلاً در رشت یا قفقاز که یک نشست کوچکی داشته‌اند در کتاب چنان. طرح شده که انگار یک حزب بزرگ کشور دارد برای کل کشور تصمیم می‌گیرد. در مقابلش می‌بینیم رجال عمده‌ای از ملی و سیاسی در کشور کارهای بزرگی انجام می‌دهند که این کتاب خیلی به راحتی و مختصر از کنار آنها می‌گذرد. و این روش شناختی‌اش باعث شده که برخی از ماهی‌ها در تور او درشت دیده شوند و بسیاری از ماهی‌ها کوچک دیده شوند. مورد دیگر اینکه وقتی نویسنده، حزب توده را بعد از شهریور ۲۰ تحلیل می‌کند، دلایل رشد حزب توده در یک جامعه مذهبی را به شکست جریانهای ملی مرتبط می‌کند. همچنین وانمود می‌کند که استقبال توده‌ها به ویژه آذری‌ها و مسیحیان از حزب، به خاطر همبستگی با رهبران آذری و مسیحی بود. اما این واقعیت که حزب توده از طریق یک قدرت جهانی حمایت می‌شد و منهای آن قدرت خارجی، حزب با عنوان کمونیسم نغله می‌شد. منهای مذهب حتی ملی‌یون هم اصلاً قابل نغله شدن بودند. و توده‌های آذری هم آن گرایش چپ را نداشتند که براساس ایمان به چپ با حزب توده همکاری کنند. و ندیدن آن دست قدرتمند در تقویت حزب توده از کاستی‌هایی است که قابل توجیه نیست. همچنین در مورد حزب توده، وابستگی آن کم رنگ نشان داده می‌شود و نه اینکه اصلاً نشان داده نمی‌شود بلکه کم رنگ به آن اشاره

می‌شود و حق آن کاملاً در یک کتاب علمی مطرح نمی‌شود در کتابی که انتظار بیشتری از آن می‌رود و جدی است و روش‌شناسی آن باید انسان را به یک نتیجه دقیق برساند. آن وقت می‌بینیم در صفحات ۳۲۹ تا ۳۴۵ کتاب که دوره نخست‌وزیری مصدق را بررسی می‌کند، در مورد مشکل مصدق با حزب توده در دوره اول نخست‌وزیری او، هیچ اشاره‌ای ندارد.

در دوره دوم از نخست‌وزیری نیز در بعضی جاها با نظر مثبت اشاره می‌کند و در آخر نیز در بررسی روز ۲۸ مرداد، عدم حضور حزب توده را اینگونه مطرح می‌کند که حزب توده شرکت نکرد به این دلیل که چند روز قبل از آن تا ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ خواستند از مصدق حمایت کنند اما فرد مصدق با ارتش ضد مردمی می‌خواست آنها سرکوب کند. و نویسنده سعی دارد از حزب توده یک چهره پاک و منزهی ارائه دهد. بعد از شهریور ۲۰ و به ویژه در مقطع نهضت ملی نفت نیز همین رویکرد بزرگ‌نمایی و یا ساده‌گذشتن از برخی مطالب و جعل محاسن وجود دارد. چنین رویکردی باعث می‌شود در محتوا و تاریخ‌نگاری هم ایرادهای جدی وارد بشود. علاوه بر موارد یاد شده، در تحلیل‌نهایی انقلاب اسلامی در فصل آخر کتاب نیز نویسنده نتوانسته است بخشی از ابعادی را که در این تحول عظیم تاریخی دخیل بود ببیند.

آقای گل محمدی: بحث درباره این موضوع که، اینکه کلیت این کتاب، روش شناختی است، بحث دیگری است و دیدگاه آبراهامیان، در مورد انقلاب نیز موضوع متفاوت دیگری. بنابراین از نظر من، کتاب آبراهامیان، به لحاظ اطلاعات تاریخی، کاستی‌های چشمگیری دارد؛ تازه ما در چاپ پنجم، بسیاری از اشتباهات تاریخی اسلامی و... را تصحیح کردیم؛ و از این کاستی‌ها، بخش عمده آن، ضعف خود نویسنده است و بخشی از آن نیز ضعف مترجم، که در موارد بسیاری که خودمان آگاهی داشتیم، اصلاح شد. اما باید توجه داشت که قسمتی دیگر از این مشکل به وضع نابسامان داده‌ها و منابع معتبر تاریخی ایران مرتبط است. مثلاً وقتی من این کتاب را ترجمه می‌کردم؛ در مورد تاریخ یک واقعه - که این واقعه در چه تاریخی اتفاق افتاده - هر کدام از منابع چیزی نوشته‌اند که با دیگری متفاوت است. باقر عاقلی یک چیزی نوشته و مدنی چیز دیگری؛ و حتی، در مورد اسامی هم این موارد زیاد است و در مورد آبراهامیان همان‌طور که شما می‌فرمایید، راجع به داده‌های تاریخ، به آن معنا مورخ ایران نیست و قطعاً؛ وقتی

آبراهامیان در مورد تشیع نوشته، در این مورد صاحب نظر نیست و ادعایی هم ندارد، بلکه تنها استناد می‌کند. در مورد تشیع و یا در مورد حزب توده، خود آبراهامیان، سمپات حزب توده بود و خیلی مواقع نیز به صراحت، وابستگی حزب توده به شوروی را انکار می‌کند و این موضوع، ایرادی بسیار اساسی است. دشواری کار اینجاست، که ما باید سطح تحلیل را جدا کنیم. این وظیفهٔ بنده به عنوان یک مترجم نیست؛ که چرا این کار را انجام دادید؟! وابستگی حزب توده بر همگان آشکار است؛ و ما با هم که مکاتبه داریم، می‌گویید: هر نقدی که هست، برای من بفرستید، متأسفانه جامعهٔ علمی ما حوصلهٔ انجام این کارها را ندارد؛ نقدهایی هم که شد، جدی و عمیق نبود؛ مثلاً چرا حسن را حسین نوشته، و یا چرا ۲۱ را ۲۲ و غیره. این موضوع را، من نباید پاسخگو باشم و این ایراد، نمی‌تواند ایراد روش‌شناسی باشد، زیرا وقتی بحث از انقلاب اسلامی است، دیگر شما آن روش شناختی و طبقات را در آن نمی‌بینید و این، در کار او جدی است، کاستی‌های تاریخی او هم زیاد است و حتی اسامی را خیلی آشکار، اشتباه نوشته و با توجه به اینکه خیلی وقت است از ایران رفته و نیز با توجه به منابعی که در دسترسش بود خودش هرگز در مورد تشیع و یا کودتای ۲۸ مرداد، مستقیم تحقیق نکرده که چه شده و این گرایش به سمت حزب توده هم، کاملاً آشکار است؛ بالاخره سمپات حزب توده بوده و نمی‌خواهد این کار را بکند، ما می‌بایست این طرف قضیه را هم بنگریم که تاریخ نگاری معاصر در جامعهٔ ما، خیلی زیاد تحت تأثیر سیاست و ایدئولوژی است. البته درست است که، از یک مورخ، این کارها بعید است؛ البته جای نقد دارد و من هم می‌توانم نقدش کنم، ولی متأسفانه اینها که شما فرمودید، هنوز نوشته نشده؛ مثلاً همین بحث روش شناختی آبراهامیان؛ که چرا روش شما نفوتمارکسیسمی است، پس انقلاب اسلامی چه؟ در حالی که تا به حال کسی این موضوع را مطرح نکرده و یا با بحث‌های دیگری هم این مسائل را بیان نکرده، ولی چرا کتاب آنقدر گل کرده؛ زیرا نقطهٔ قوت کتاب به گونه‌ای نوشته شده، که توانایی برجسته شدن را دارد. اگر از ابتدا، انتقادی به کتاب نگاه کنیم، نکات منفی به چشم می‌آید، ولی از یک نگاه معمولی و یک خوانندهٔ معمولی، اصلاً به چشم نمی‌آید و بسیار دقیق هم می‌نماید، مسئلهٔ تحلیل قاجار؛ انصافاً تحلیل جالبی عرضه کرده؛ رابطه ضعف جامعه، در برابر قدرتمندی دولت، ولی خوب او همه چیز را که مطرح نکرده، و از این زاویه ایرادهایی که شما فرمودید، وارد است و از لحاظ

اعتبار کتاب، از نظر من به عنوان متنی که برای ترجمه انتخاب کردم، از لحاظ روش شناختی آن است، به عنوان مثال؛ شما کتاب معدّل را در نظر بگیرید حتی فصل اول کتاب را بخوانید؛ به نظر من خیلی بهتر از کتاب آبراهامیان است و در واقع تحلیلی از دولت، ایدئولوژی، و جهان در مورد انقلاب اسلامی است؛ که این سه متغیر، چطور به عنصر ایدئولوژی و فرهنگ خیلی بها می‌دهد، یعنی وقتی من آن فصل را خواندم، گفتم؛ تمام است، چه تبیین و تحلیلی از انقلاب اسلامی، بسیار قابل درک. ولی شخصی مانند خانم نجم‌آبادی می‌گوید؛ نه؛ قطعاً خیلی ایرادها داشته و یا کتاب شیخ‌الاسلامی هم این وضعیت را دارد، ولی خوب گریزی از این نیست. آبراهامیان نیز روش خود را انتخاب کرده و این گونه هم پیش آمده، و تا جایی که توانسته، پایدار مانده است، ولی جاهایی که نتوانسته، از روش دیگری استفاده کرده، اما به لحاظ داده‌های تاریخی، اشتباهاتی فاحش دارد؛ با اینکه خیلی را تصحیح کردیم و بسیاری را متوجه نشدیم؛ اما مشکل این است که ایشان در جای دیگری هستند و از منابع و اسنادی که استفاده کرده‌اند ما نیز سعی کردیم، تا حد امکان از آن ارجاع‌ها استفاده نماییم، ولی ما به خیلی از آن منابع، دسترسی نداشتیم؛ از این جهت است که یا متوجه نشدیم، و یا نتوانستیم بخشی از مشکل نیز به این مسائل برمی‌گردد.

حجت‌الاسلام مهدوی‌زادگان: نکته‌ای که لازم است در تایید فرمایشات آقای گل محمدی عرض کنم، این است که، این کتاب با نقدهایی که صورت می‌گیرد، بی ارزش نخواهد شد. به نظر من، این کتاب بسیار جای استفاده دارد، و این‌طور نیست که اگر ما نیز جایی، به این کتاب استناد کردیم، گفته شود؛ چرا با این که کتاب را خودت نقد کردی؛ حالا نیز به آن استناد می‌کنی؟ وقتی مورخ تاریخ‌نگاری می‌کند، ضمن اینکه ماده‌ غذایی خودش را می‌آورد، یک صورت غذا هم می‌آورد. یعنی صرفاً، به خواننده ماده را منتقل نمی‌کند و مواد تاریخی را به صورت عریان به خواننده تحویل نمی‌دهد؛ بلکه صورتی را هم همراه با آن مواد خارج می‌کند و به خواننده می‌دهد به همین دلیل گاهی اوقات شما می‌بینید، مورخی به لحاظ مواد ممکن است خیلی انصاف داشته باشد و تاریخی را هم دقیق، و هم متنوع عرضه کند و مواد تاریخی‌اش نیز انبوه باشد، اما صورتی که همراه با انبوهی از مواد می‌آورد، طوری است که ما نمی‌توانیم، بپذیریم اتفاقاً، من تعهد دارم که از کتابهایی استفاده کنم که با تیپ افرادی که مخاطب من قبولشان داشته باشند،

هماهنگی داشته باشد. و آنها، دیگر ایراد نگیرند که آن مورخی که تو به آن استناد کردی، قابل قبول نیست! بنابراین ما به آن مورخی استناد می‌کنیم، که نگاهش به نگاه مخاطب ما باشد؛ من ممکن است به مواد تاریخی آن استناد بکنم خصوصاً وقتی در این کتاب، در قسمت پیشگفتار گفته شده است؛ که من توانستم که، به یک سری منابع وزارت خارجه انگلیس دسترسی پیدا کنم و از آنها استفاده نمایم؛ خوب از همین جهت، چنین کتابی می‌تواند منبع درجه اول باشد. اما از جهت دیگر توان آن را ندارد، که یک منبع تاریخی درجه یک باشد. بحث بر سر این موضوع نیست، که چرا اسم زید و عمر را اشتباه نوشتی؛ بلکه بحث سر این است که این صورت‌ها، نه تنها گاهی اوقات ما را به اشتباه می‌اندازد، حتی گاه اثر ما را کم بها نیز می‌سازد. مثلاً آنجا که می‌گوید: فلان ماده را نگاه بکن و فلان ماده را نگاه نکن؛ اینها خیلی تأثیر دارد. خصوصاً اگر مخاطب، یک دیدگاه ایدئولوژیک داشته باشد؛ چنین تحلیل تاریخی، آن مورخ را به شدت تخریب می‌سازد؛ یعنی این به هم وصل کردن مواد تاریخی و این صغری کبراهایی که کنار هم می‌چینند، تا یک نتیجه بگیرند؛ اگر شخص نگاهی ایدئولوژیک داشته باشد، بسیار تخریب کننده عمل می‌کند. مثلاً؛ وقتی ایشان، از اول کتاب می‌گوید: که من با یک نگاه نئومارکسیستی روش خودم را ارزیابی می‌کنم، از همان ابتدا، می‌گوید: که من با یک نگاه ایدئولوژیک به روش شناختی خودم نگاه می‌کنم. یعنی روشم را در خدمت نگاه ایدئولوژیک خودم قرار می‌دهم و این از همان ابتدا نشان می‌دهد، که چه نارسایی‌هایی در متن وجود دارد، که شواهد آن نیز توسط آقای تقوی اشاره شده است. بنابراین، برخی مورخین معتقد هستند که نگاه ایدئولوژیک داشتن؛ تاریخ تحلیلی را نفی می‌کند؛ یعنی وقتی تاریخ پا بگذارد در تحلیل؛ قدم در عرصه تفسیر گذارده است. و تفسیر نیز خود، تفسیری به میان می‌آورد و این باعث نابودی ماده تاریخی می‌شود؛ یعنی یک مورخ، کاملاً باید که یک مورخ باشد، به دور از همه نگاه‌های ایدئولوژیک، این خودش جای بحث دارد و حال با فرض اینکه، این روش درست است؛ آیا آبراهامیان توانسته، با این روشی که انتخاب نموده، در متن موفق شود، یا نه؟ به نظر من که، سعی کرده خواننده را مجاب نماید که این سؤال برای خواننده مطرح نشود. ایشان می‌گوید: من نگاه ارتدوکسی مارکسیست را که نگاه طبقاتی است، گذاشته‌ام کنار، و مقوله قوم را هم در این چارچوب تحلیل خودم آورده‌ام. خوب آوردن یعنی چه؟ یعنی؛ تحلیل شما می‌بایست

که تلفیقی از طبقه و قوم باشد؛ یعنی وقتی شما همزمان حزب توده را تحلیل طبقاتی می‌کنید، باید حتماً در آن بویی از تحلیل قومی نیز باشد و اینها هم تفکیک نشده باشد، ولی در این کتاب، کاملاً تفکیک شده است؛ مثلاً در بخش دهم که می‌خواهد بحث قومی را مطرح سازد، آنجا صرفاً تحلیل قومی دارد و در بخش‌های دیگر نیز صرفاً تحلیل طبقاتی که نشانگر این موضوع است که وی نتوانسته به روش خودش هم متکی باشد. و واقعاً طبق روش خودش عمل نماید. نکته دیگر؛ اینکه مورخین امروزی و مدرن ما، غالباً مصرف‌کننده هستند؛ یعنی نیامده‌اند با توجه به بستر اجتماعی که خودشان در آن زندگی می‌کنند، روشی را ابداع نمایند و نکته در همین است که؛ ما روشی را ابداع نکرده‌ایم، بلکه روش‌هایی را استفاده می‌کنیم که در غرب مورد استفاده قرار می‌گیرد، ممکن است در آنجا، پاسخگوی مسائل بوده باشد. ما نیز باید، به بسیاری از شرایط مکانی و زمانی و متغیرهایی از این نوع توجه نماییم، به عنوان مثال؛ یک جامعه‌شناس غربی که می‌خواهد تاریخ آمریکا و یا انگلیس را تحلیل جامعه‌شناسی کند، برایش مقوله قدرت خارجی جدی نباشد و در تحلیل‌های خود نیز، چنین مقوله‌ای را دخالت ندهد، چرا که هر وقت انگلیس را دیده، قدرت اول بوده و هیچ وقت قدرت خارجی در آن نقش نداشته است. اما اگر یک جامعه‌شناس جهان‌سومی، تبع او، همین روش را اتخاذ کند و همین طور نیز جامعه ما را تحلیل نمایند، یعنی؛ بدون اینکه نقش قدرت‌های خارجی را دخالت دهد، اصلاً واقع‌بینانه نیست من بسیار دیده‌ام که مثلاً؛ خیلی که خواسته‌اند پیش بروند، فرضاً دخالت‌ها را به سفارتخانه‌ها بسیار نزدیک کرده و مسائل را نیز به آنجا مربوط ساخته‌اند، نه به نقش آن دولت خارجی؛ در حالیکه نقش قدرت‌های خارجی، به خصوص کشورهای سرمایه‌داری، و نیز شوروی، از جهت حمایت حزب توده؛ یا انگلیس و بعدها نیز آمریکا؛ در حمایت نیروهای ملی، در تحلیل جامعه‌شناسی سیاسی انکارناپذیر است. پس اگر بنا باشد این روش سه بعدی؛ یعنی دولت، سازمان و نیروهای اجتماعی را لحاظ کنیم، یک بعد دیگر باید اضافه نماییم و آن نقش قدرت‌های خارجی است، و ضروری است که این عامل را در تحلیل جامعه‌شناسی خودمان داشته باشیم و اگر این امر نادیده انگاشته شود، ریشه بسیاری از پدیده‌های اجتماعی تاریخ معاصر نیز نادیده گرفته شده است. پس ممکن است، سؤالاتی باقی بماند که جوابی برای مخاطب وجود ندارد. بنابراین، در عین اینکه روش‌شناسی ایشان موفق است و توانسته که

مطالب به این مفصلی را گردآوری کرده و تحلیل نمایند؛ ولی این‌گونه نیست؛ که بدون نقص باشد و آن واقعیت‌های خارجی را به طور کامل، برای ما بازگو کرده باشد و از این جهت جای بحث دارد.

آقای تقوی: از جمع‌بندی موضوع و از گفته‌های آقایان می‌توان، این‌گونه نتیجه گرفت؛ که این کتاب، در مجموع در نوع خودش و در روش‌شناسی؛ یک کار ابتکاری است و به همین سبب نیز، با تکیه بر روش‌شناسی متدلوژی خاص خود، از شهرت و اعتبار برخوردار شد؛ ولی از مجموع فرمایشات کارشناسان، این‌گونه استنباط شد، که ضمن اینکه نویسنده، حسن کارش در گزینش این روش خاص نهفته است، اما برای نگارش تاریخی این کتاب هم، تا حدود زیادی بر این روش خود وفادار مانده. در عین حال مشاهده می‌گردد که گاه آگاهانه و در بعضی از قسمت‌ها ناآگاهانه، نتوانسته تا پایان کتاب بر این چارچوب باقی بماند و همین روش‌شناسی وی باعث شده، که رویکرد خاصی را به محتوای تاریخ و مسائل و تحولات تاریخ سیاسی ایران داشته باشد؛ بنابراین در چنین رویکرد و روش‌شناسی، تاثیر عرصه فرهنگ بر تحولات سیاسی، به رغم تأثیرگذاری قوی‌اش بر بسیاری از تحولات پس از مشروطه، کمتر، مورد توجه واقع شد. نویسنده، در تحلیل حزب توده؛ بدین جهت که خود نیز رسماً، متدولوژی نئومارکسیسم داشته، و سمپات حزب توده بوده است، نتوانسته بی‌طرفی لازم را نسبت به حزب در تحولات سیاسی کشور حفظ نماید. و به همین دلیل نیز؛ در تحلیل نکات مهم تاریخ سیاسی معاصر ایران، به ویژه در مشروطه، کودتای ۱۲۹۹، جمهوری‌خواهی رضاخان، شهریور ۲۰، حزب توده و نقش آن از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲؛ مخصوصاً ملی شدن صنعت نفت و نقش حزب توده، در تحولات یکی دو ساله نخست‌وزیری مصدق و در مجموع؛ ندیدن دست قدرت‌های خارجی در تحولات سیاسی ایران و حتی تحلیلی ناقص از تبیین انقلاب اسلامی، به عنوان آخرین حلقه تکامل تحولات تاریخ سیاسی ایران، دارای کاستی‌های استراتژیک و جدی است؛ که علی‌رغم روش‌شناسی منسجم این کتاب، اشتباهات فاحش تاریخی، در کتاب دیده می‌شود که صرف نظر از روش‌شناسی و رویکرد نویسنده کتاب؛ به تحلیل تاریخ سیاسی ایران، مواردی نیز به صورت اشتباهات تاریخی در کتاب دیده می‌شود؛ که خواننده این کتاب باید توجه لازم را به این مسئله مبذول دارد، تا از چنین اشتباهاتی مصون بماند.